



### مهبوش رسولی معلم شهرستان بروجن

رفتارش کاملاً غیرعادی است. هر چه از او دلیل کارهایش را می‌پرسم، جواب درستی نمی‌دهد. «با لحن آرامی گفتم: «جازه بدهید تا من راهی برایش پیدا کنم. شما چند روزی او را به حال خودش رها کنید.» مربی پرورشی قبول کرد و حل ماجرا را به من سپرد.

### فایدهٔ نماز

به تجربهٔ خودم اطمینان داشتم و می‌دانستم رفتار زهرا بی‌علت نیست و علت‌یابی این رفتار صبر و حوصله می‌طلبد. من مدیر مدرسه بودم و به علت کمبود دبیر، ساعتی نیز تدریس داشتم. پس ابتدا در کلاس با او بسیار گرم گرفتم. چند روزی اصلاً از ماجرا صحبتی به میان نیاوردم و فقط با او به مهربانی رفتار کردم تا اعتمادش را جلب کنم. وقتی مطمئن شدم که او نیز به من علاقه‌مند شده است، در یکی از زنگ‌های تفریح که بچه‌ها از کلاس خارج می‌شدند، از او خواستم که تابلو را پاک کند. بعد به سرعت سر صحبت را باز کردم و از خانه و خانواده‌اش پرسیدم. معصومانه به سؤالاتم پاسخ می‌داد. اما متأسفانه وقتی از نماز خواندنش پرسیدم، نگاهی معناداری به من کرد و گفت: «خانم قبل از نه سالگی پدر و مادرم مرا به نماز خواندن تشویق می‌کردند و من با علاقه نماز می‌خواندم ولی مدتی است

# استیجابات

در روزهای پایانی فروردین در دفتر مدرسه با همکاران مشغول صحبت دربارهٔ دانش‌آموزان بودیم و به هر یک از آن‌ها اشاره‌ای می‌کردیم. تا این که یک موضوع توجه مرا به کلی به خود جلب کرد. مربی پرورشی آموزشگاه می‌گفت که زهرا حمیدی، دانش‌آموز کلاس دوم، مدتی است لجوج شده و در هیچ مراسمی همکاری نمی‌کند. حتی از شرکت در نماز جماعت هم سر باز می‌زند. ناخواسته به حرف درآمد و گفتم: «خوب، خیلی از دانش‌آموزان ممکن است در بعضی از مراسم همکاری نکنند و یا در نماز جماعت شرکت نکنند.» مربی پرورشی گفت: «اما این دانش‌آموز فرق می‌کند. چون اتفاقاً او همیشه جزو کسانی بود که خودش در برگزاری نماز همکاری داشت و از دانش‌آموزان نمازخوان محسوب می‌شد و اکنون این

نماز نمی خوانم». پرسیدم: «چرا؟» گفت: «فکر نمی کنم فایده‌ای داشته باشد.» گفتم: «نه، این حرف را زن! چه طور فهمیدی که فایده ندارد؟» در پاسخ سوالم سکوت کرد و هیچ نگفت و دیگر هر چه پرسیدم، جوابی نگرفتم. این بود که بهتر دیدم دیگر ادامه ندهم و به دفتر رفتم. به همکاران چیزی نگفتم ولی همه‌اش در فکر او بودم. برایم عجیب می نمود که این بچه از نماز فاصله گرفته است! از صحبت با او نتیجه‌ای نگرفتم. نمی خواستم او چیزی احساس کند. این بود که تصمیم گرفتم غیرمستقیم به ماجرا پی ببرم. می خواستم بدون این که خودش بفهمد با مادرش در این مورد صحبت کنم ولی اگر از او می خواستم به مادرش اطلاع دهد که به مدرسه بیاید، متوجه منظور می شد. پس صبر کردم تا روز بعد که به مدرسه آمدم، به منزلشان زنگ زدم و مادرش را به مدرسه دعوت کردم. مادرش بلافاصله دعوت مرا پذیرفت و خود را به مدرسه رساند.

### تشویق مشکل آفرین

بدین ترتیب با مقدمه چینی بسیار وارد اصل ماجرا شدم و از مادر زهرا علت این رفتار فرزندش را جویا شدم؛ ولی جوابی که شنیدم جز شرمندگی چیزی به همراه نداشت. او گفت: «دخترم را از کودکی به نماز عادت دادم و او با علاقه بسیار نماز می خواند و به احکام اهمیت می داد. حتی چند ماه قبل از طرف مدرسه به مسابقه احکام و نماز رفت و در منطقه رتبه آورد. ولی متأسفانه رفتار مسئولان مدرسه نه تنها او را خوشحال نکرد، بلکه او را از نماز هم دور کرد.» پرسیدم: «چه رفتاری؟» گفت: «می ترسم اگر بگویم، رفتار شما و بقیه مسئولان با دخترم بد شود.» با هزار قول و قرار به او اطمینان دادم که حرفهایم پیش من به امانت می ماند و وقتی کاملاً مطمئن شدم، گفتم: «یک روز قبضی برای کمک به مدرسه به دخترم داده بودند که پرداخت آن در توان ما نبود و نتوانستیم به مدرسه کمک کنیم، بگذریم که حتی چند مرتبه پیش بقیه دانش آموزان دخترم را خجالت داده بودند ولی بدتر از آن، این بود که روزی که جایزه دانش آموزان را در حضور اولیا و دیگران به آن‌ها می دادند، به زهرا جایزه رتبه احکام و نماز را ندادند و وقتی او اعتراض نمود، گفتند این جوایز را از کمک‌های اولیا به مدرسه خریداریم و تو هم که به مدرسه کمک نکرده‌ای، پس جایزه به تو تعلق نمی گیرد. با این وصف ضربه شدیدی به فرزندم وارد شد. وقتی به منزل آمد گفتم که اگر خدا مرا دوست می داشت و نماز مرا قبول می کرد، پس وضع مالی ما را هم خوب می کرد تا بتوانیم به مدرسه کمک کنیم و من این طور بین دانش آموزان خجالت نکشم. این است که از آن روز تا به حال زهرا دیگر نماز نمی خواند و هر چه هم به او می گویم فایده‌ای ندارد.»

از مادر زهرا خواستم که از ملاقاتمان به دخترش چیزی نگوید و به او قول دادم که به فرزندش کمک می کنم. بعد از رفتن مادر زهرا، مربی پرورشی از من پرسید که چه نتیجه‌ای گرفتم، گفتم: «فعلاً هیچ؛ باید بیشتر تحقیق کنم.» حالا دیگر بیشتر خودم را مسئول می دانستم و دنبال راهی می گشتم که اعتماد از دست رفته زهرا به مدرسه و مسئولان را دوباره احیا کنم. از خدا کمک خواستم، سر نماز دست به دعا بلند کردم و چاره خواستم که ناگهان راهی به نظر رسید. روز بعد که به مدرسه رفتم، برای مربی پرورشی ماجرای ملاقات با مادر زهرا را گفتم. وقتی حقیقت را فهمیده، بی اختیار به گریه افتاد و از رفتارش پشیمان شد و گفت فکر نمی کردم که عمل من به این جا ختم شود. حالا قول می دهم جبران کنم.

### اردوی جبرانی

ماجرا بین من و مربی مانند یک راز باقی ماند تا این که مدرسه یک اردوی زیارتی به مشهد مقدس ترتیب داد و مربی به من گفت: «زهرا را به مشهد می بریم ولی توجیه او با خودت.» من با کمال میل قبول کردم. ساعتی که با زهرا کلاس داشتیم، پس از درس، سر صحبت را به اردو کشاندم و مژده اردوی مشهد را به بچه‌ها دادم و گفتم این اردو جایزه کسانی است که در مدرسه برتر از دیگران بوده‌اند؛ چه در زمینه درسی و چه در زمینه پرورشی ولی از کسی اسم نبردم و این کار را به مربی پرورشی سپردم. او نیز اسم دانش آموزان برتر درسی و پرورشی را نوشت و در مراسم صبحگاه برای دانش آموزان خواند که اسم زهرا نیز بین آن‌ها بود.

روزی که دانش آموزان برای سفر مشهد در مدرسه جمع شده بودند، رفتار زهرا را زیر نظر داشتیم. سوار اتوبوس شدیم. من در کنار زهرا روی یک صندلی نشستیم. در بین صحبت‌هایم با زهرا به او فهماندم که این جایزه رتبه آوردن او در احکام و نماز است. او که نمی دانست من از ماجرا اطلاع دارم، چیزی نگفت و ساکت ماند.

ولی همه این ماجرا یک طرف و راز و نیاز زهرا در حرم امام رضا(ع) نیز یک طرف. وقتی راز و نیاز زهرا را شنیدم که چگونه از امام رضا(ع) می خواست که برای ترک کردن نمازش شفاعت او را نزد خدا بکند. وقتی از خدا می خواست که او را به خاطر صبر نکردنش ببخشد، بی اختیار به گریه افتادم و از خدا خواستم که من و همکارانم را در انجام وظیفه خطیرمان یاری کند. آن روز فهمیدم که شغلی که برگزیده‌ام، بسیار حساس است و هر تصمیم و عمل ممکن است مسیر زندگی دانش آموزی را تغییر دهد. این بود که تنها می توانستم از خدا بخواهم کمک کند تا تصمیم عجولانه و نابجا نگیرم.